

یک سرباز
افغانستانی
اسلحه‌اش را
به سمت من
نشانه گرفت و
قصد داشت به ما
تیراندازی کند.
تلاش کردم به او
توضیح دهم که
غیرنظامی هستم.
گفتم ما غیرنظامی
هستیم و می‌خواهیم
به خانه بروم.
سرباز با خودکار به
بازویم کوفت، به
شکلی که نوک آن
در بازویم گیر کرد و
خون‌ریزی کرد

سازمان عربی دریافت کرده بودیم به افغانستان بازگشتیم.

در مسیر بازگشت، ما بودیم و گروهی از مجاهدین به فرماندهی فردی به نام ملا عبدالغنی. در مسیری که رسیده بودیم شخصی گفت قبل از شما، نیروهای روس از این مسیر عبور کردند در نتیجه ممکن است جلوتر از ما کمینی وجود داشته باشد. ملا عبدالغنی نظرش خلاف این گفته بود، چرا که معتقد بود قبل از ایشان نیروهای دیگری از مجاهدین این مسیر را رفته‌اند و اگر قرار باشد کمینی باشد متوجه می‌شدیم. مسیر را رفتیم و به کمین دشمن خوردیم. آنجا با نیروهای روس درگیر شدیم، افرادی از ما به شهادت رسیدند و من نیز از ناحیه پهلو مجروح شدم. به هر ترتیبی بود توانستیم از آن مهلکه بگریزیم. مدتی نیز آنها با تانک و هلیکوپتر ما را دنبال می‌کردند و ما را تحت تعقیب قرار می‌دادند. اما به هر ترتیبی که بود نجات یافتیم.

تصاویری تلخ

در بحبوحه جنگ، بیش از یکصد هزار سرباز در افغانستان مستقر شده بودند، حدود یک میلیون غیرنظامی به کشورهای همسایه گریختند و در حدود یک میلیون مجاهد به شهادت رسیدند. سال‌های آخر جنگ با حملات هوایی و نبردهای خرد کننده، وحشی‌گری نیروهای شوروی و افغانی علیه مجاهدین شدت گرفت.

زمانی که می‌جنگیدم یا به پاکستان رفت و آمد می‌کردم، نه بار در کمین روس‌ها گرفتار شدم. خداوند، هشت بار مرا از چنگال مرگ حتمی نجات داد و یکبار هم مجروح شدم. وقتی پانزده ساله بودم، نحوه استفاده از اسلحه کلاشنیکف را بلد نبودم، اما جبهه‌های روسیه، زمینی برای یک تمرین سخت بود که همه چیز را در آنجا یاد گرفتم. چندین بار فرماندهی مجموعه‌هایی را در عباس‌آباد، محله جات، ارغنداب، خوشاب و سنزری را به عهده گرفتم.

یکبار در محاصره روس‌ها در در منطقه محله جات (منطقه‌ای متصل به شهر قندهار که در دوران جنگ مجاهدین بر سر آن بسیار رقابت می‌کردند) بودیم. فاصله چندانی با جبهه مجاهدین در پنجوایی، ناخونایی و زلاخان نداشتیم که توان کمک به ما داشتند اما وسیله‌ای برای تماس با آنها نداشتیم. مهمات و تداراکاتمان نیز تقریباً تمام شده بود و نه نفر از هم‌زمانم و ده نفر دیگر کشته شده بودند. در نتیجه تصمیم گرفتم به خط مقدم نفوذ کرده تا از منطقه نبرد خارج شده و کمک بخواهم.

با یک روستایی رفتم و وانمود کردم کشاورز هستم. در مسیر به یک ایست بازرسی رسیدیم و آنجا یک سرباز افغانستانی اسلحه‌اش را به سمت من نشانه گرفت و قصد داشت به ما تیراندازی کند. تلاش کردم به او توضیح دهم که غیرنظامی هستم. گفتم ما غیرنظامی هستیم و می‌خواهیم به خانه بروم. سرباز با خودکار به بازویم کوفت، به شکلی که نوک آن در بازویم گیر کرد و خون‌ریزی کرد. کمی ما را بازرسی کرد و گذاشت تارد شویم. بعد به من گفتند نام او بسم الله است و بسیار به وحشی‌گری معروف است. به روستای میرویس نکا در پنجوایی رسیدم و سه روز طول کشید تا نیروهایی از مجاهدین را به واسطه آشنایانی که در آنجا داشتیم جمع کنم. برگشتیم و محاصره اجباری روس‌ها را شکستیم و نیروها و زخمی‌هایمان را نجات دادیم.

بیش از خروج روس‌ها از افغانستان، آن‌ها در پنجوایی، میوند، دند و ارغنداب عملیات